**مرحله اول – داستان (نسخه فارسی)**

در آینده‌ای نه‌چندان دور، انسان‌ها موفق به ساخت ربات‌هایی شدند که نه‌تنها فکر می‌کردند، بلکه احساساتی شبیه انسان‌ها داشتند؛ ترس، خشم، غم، و حتی عشق. راز اصلی در کامل‌سازی این احساسات، وجود دو جنسیت متفاوت در ساختار این ربات‌ها بود. انسان‌ها این مخلوقات را **بدروبات** نامیدند.

بدروبات‌ها در دو نوع آلفا و بتا ساخته شدند. آلفاها منطقی‌تر، خشن‌تر و عقل‌گرا بودند؛ در حالی که بتاها مهربان‌تر، احساسی‌تر و با‌دل‌تر. تنها روش تولیدمثل آن‌ها از طریق پیوند دو ربات بود؛ نه کپی‌برداری یا تولید انبوه. به همین دلیل، هیچ‌یک از آن‌ها مشابه دیگری نبود و این موضوع، کپی‌برداری از آنان را غیرممکن کرده بود.

با گذشت زمان، کشورهای مختلف جهان شروع به رقابت بر سر ساخت بهترین سخت‌افزار و هوش مصنوعی برای بدروبات‌ها کردند. این رقابت طولی نکشید که به یک جنگ سرد تبدیل شد. جنگی بر سر این‌که چه کسی می‌تواند ارتشی برتر از بدروبات‌ها داشته باشد. این جنگ سرانجام به درگیری‌ای جهانی بدل شد؛ اما بدون تلفات انسانی. چرا که تمام نبرد میان خود بدروبات‌ها بود.

بدن‌های بازمانده، بازیافت می‌شدند؛ برنامه‌ها بازنویسی می‌شدند؛ و نسل‌ها پشت نسل‌ها، این جنگ بی‌پایان را ادامه می‌دادند. اکنون، بیش از **سیصد سال** از آغاز این نبرد گذشته... و هنوز ادامه دارد.

در میانه‌ی این ویرانی، داستان ما در شهری طولی به نام **"خط مقدم"** روایت می‌شود. شهری ویران که از شمال اروپا تا جنوب آفریقا امتداد یافته است. تمدن جدید بدروبات‌ها بر ویرانه‌های این شهر شکل گرفته است؛ جایی که خانه‌های متروکه و سوخته، در کنار قصرهایی با بالاترین تکنولوژی انسانی قرار گرفته‌اند. خانه‌هایی اشرافی که پایگاه‌های نظامی‌اند.

**🎖 ورود ریک**

در میان سربازان جبهه غرب، گروهبانی به نام **ریک** وجود دارد. فرمانده او، **اندرومدا**، موجودی‌ست که ۹۹٪ ماشین و تنها ۱٪ انسان است. اندرومدا به ریک مأموریتی می‌سپارد:

«متحدین به ما خیانت کرده‌اند. باید انتقام بگیریم.»

ریک، که سربازی وفادار و مسئولیت‌پذیر است، تصمیم می‌گیرد به‌جای آن‌که تیمش را به خطر بیندازد، **خودش تنهایی** به نیروگاه دشمن نفوذ کند و برق پایگاه را قطع کند.

**🔥نفوذ**

ریک در مسیر نفوذ با چند پهپاد و مینی‌تانک خودکار مواجه می‌شود. اما با مهارت و دقت لیزرهایش که از کف دستانش شلیک می‌شود، آن‌ها را از میان برمی‌دارد.

در میانه‌ی راه، با چیزی عجیب مواجه می‌شود: **یک ساینبوت (Signbot)**. رباتی که به‌عنوان مجازات، تکه‌تکه شده و به تابلویی الکترونیکی دوخته شده است. صدایش همچون پژواکی تلخ در باد می‌پیچد...

ریک با او وارد گفتگو می‌شود:

– چه گناهی تو را به این عذاب کشانده، برادر؟  
– ندانی، هم به صلاح توست و هم من.  
– لااقل بگو چند وقت است اینجایی؟  
– من تو را به یاد می‌آورم، از صدها سال پیش.  
– مغزت زنگ زده؛ من هنوز به سی نرسیده‌ام.  
– دروغ‌ها و حقایق نهفته‌ای وجود دارد، و تو می‌بایست آن‌ها را بیابی؛ نه برای خودت... برای فرزندانت.

ریک با تعجب می‌گوید:  
– من هرگز با هیچ بتایی ازدواج نکرده‌ام. فرزندی نداشته‌ام...

ساینبوت ناله می‌کند:  
– بدن من به برق شهر متصل است. اگر بخواهی مرا آزاد کنی، کل منطقه منفجر خواهد شد... بگذار آرام بمیرم.

حسی از غم و بی‌قدرتی، تمام وجود ریک را دربرمی‌گیرد. بی‌آن‌که بازگردد، محل را ترک می‌کند.

**🧨خیانت**

سربازان دشمن متوجه حضور ریک می‌شوند و به او شلیک می‌کنند. اما ریک با سپر پلاسما تیرها را دفع کرده و با مهارت رزمی‌اش آن‌ها را از پا درمی‌آورد.

او وارد آسانسور شده، به زیرزمین می‌رود و موفق می‌شود برق پایگاه دشمن را قطع کند. در همان لحظه، هم‌رزمانش خبر می‌دهند که دفاع هوایی دشمن را هم غیرفعال کرده‌اند.

اما ناگهان پیامی از اندرومدا می‌رسد:

«بمباران منطقه آغاز شد.»

ریک با فریاد پاسخ می‌دهد:

«تیم من هنوز آنجاست! توقف کن!»  
اما کار از کار گذشته است. ریک، در اعماق زیرزمین، زنده می‌ماند. اما همه‌ی دوستانش نابود می‌شوند...

**⚔️ رویارویی**

ریک، خشمگین، مستقیم به مقر فرماندهی اندرومدا می‌رود. پهپادهای امنیتی را نابود می‌کند، آسانسور را تا طبقه پنجاه‌و‌یکم بالا می‌رود و وارد اتاق فرماندهی می‌شود.

اندرومدا با خونسردی و طعنه به او می‌گوید:

«می‌دانستم استثنایی هستی.»

ریک فریاد می‌زند:

«تاوان خون رفقایم را خواهی داد!»

اما مشت او، مانند کوبیدن به دیوار فولادی، بی‌اثر است. اندرومدا می‌خندد:

«انتقامت را گرفتی؟ تمام قطعات تو ارزش یک پیچ من را هم ندارند...»

ریک، آخرین نیرویش را جمع می‌کند و ضربه‌ای نهایی به سمت اندرومدا می‌زند، اما ناگهان...

اندرومدا ناپدید می‌شود.

صدایش از پشت سر شنیده می‌شود:

«به‌یاد داشته باش... مخلوق نمی‌تواند علیه خالق قیام کند.»

او دستش را در سینه‌ی ریک فرو می‌کند و باتری قلب‌مانندش را بیرون می‌کشد. ریک، بی‌رمق، در آغوش دشمن سقوط می‌کند و زمزمه می‌کند:

«تنها یک فرصت دیگر می‌خواهم... برای انتقام...»

اندرومدا می‌گوید:

«به احترام شجاعتت، دستور نمی‌دهم که از تو ساینبوت بسازند.»

**☠️ خاموشی**

برنامه‌ی ریک خاموش می‌شود... و سرنوشتش به دست بازیافت می‌افتد.

اما...

چشم‌هایش دوباره روشن می‌شوند. او درون یک آزمایشگاه است. نمی‌داند کجاست، نمی‌داند چه سالی‌ست. تنها چیزی که می‌داند این است:

**او دیگر همان ریک سابق نیست.**